



تحلیل منش های قهرمانان گرشاسب نامه

نویسنده: معتضد کیانی، خداداد

ادبیات و زبانها :: حافظ :: فروردین 1389 - شماره 68

از 33 تا 39

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/552086>

دانلود شده توسط : Mohammad Daneshgar

تاریخ دانلود : 1393/04/05 19:19:47

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و برگرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.com

تحلیل منش‌های قهرمانان گرشاسب‌نامه

خداداد معتضد کیانی

کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی،

دانشگاه آزاد واحد دزفول

چکیده

تحلیل رفتارها، کردارها و عقاید پهلوانان و بیان تفاوت‌ها و شباهت‌های منش‌های پهلوانی آن‌ها می‌تواند، فرهنگ دیرین ایران زمین را بازگو کند و نقاب از چهره‌ی اخلاقی و غیراخلاقی آن‌ها بردارد. همچنین مقایسه‌ی منش‌های عالی انسانی و ردیله‌های پست اخلاقی قهرمانان گرشاسب‌نامه و مقایسه‌ی آن با بعضی از پهلوانان شاهنامه می‌تواند، چهره‌ی قهرمانان دو اثر را بهتر نشان دهد.

مقدمه

آثار حماسی ایران، از دیرباز در فراز و فرود تاریخ، همواره تجلی‌گاه دلاوری‌ها، مردانگی‌های پهلوانان از یک طرف و از جهت دیگر، آینه‌ی تمام‌نمای اندیشه‌ها، افکار قهرمانانی است که منش‌های اخلاقی و غیراخلاقی آن‌ها را با هم می‌تضادها، به نمایش می‌گذارد. از این رهگذر، شاهنامه‌ی فردوسی به عنوان اثری بی‌بدیل، بر بلندای تاریخ ایران، خودنمایی می‌کند و آثار حماسی تالی شاهنامه نیز رفتار، کردار و عقاید پیشینیان را در قالب زبان حماسی بیان می‌کنند.

با توجه به این که محققان و ادب‌شناسان، توجه خود را بیش‌تر به شاهنامه معطوف داشتند لذا پرداختن به شناخت منش‌های پهلوانان در آثار حماسی پس از شاهنامه ضروری می‌نماید. نگارنده، حاصل مطالعات خود را در زمینه‌ی تحلیل منش‌های پهلوانان در گرشاسب‌نامه و مقایسه‌ی آن با بعضی از پهلوانان شاهنامه ارائه می‌دهد.

گرشاسب‌نامه

حکیم، ابونصر علی بن احمد طوسی از شاعران بزرگ قرن پنجم واز جمله حماسه‌سرایان ایران است. درباره‌ی آغاز زندگی وی اطلاع دقیقی در دست نیست. مولد و موطن او به اتفاق نظر تذکره‌نویسان و به استناد گفته‌هایش در مقدمه‌ی «گرشاسب‌نامه»، شهر طوس

بوده « دوره بلوغ او در شاعری مصادف بود با انقلابات خراسان و غلبه‌ی سلاجقه بر آن دیار و بر افتادن حکومت غزنویان از آن سامان و چون اسدی محیط مساعدی در چنین وضع نابسامان برای شاعری نمی‌یافت ناگزیر خراسان را ترک گفت و از مشرق به مغرب ایران روی نهاد و بار اقامت در آذربایجان افگند». (صفا، ۴۰۵: ۱۳۸۵) وی به دربار ابودلف، حکمران نخجوان رفت. اسدی نزد این حکمران فرهنگ دوست، محترم و بزرگ می‌زیست و به تشویق او گرشاسب‌نامه را به نظم در آورد. نظم کتاب، در سال ۴۵۸ به پایان رسید. «ممدوحان او علاوه بر امیر ابودلف امیر اجل، شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاور، از پادشاهان شدادی بود». (همان: ۴۰۶) جذابیت، احساسات گرم ملی و میهنی را که در شاهنامه شاهدیم، در گرشاسب‌نامه نمی‌بینیم. «افراط اسدی در تصویر، به ویژه تصویرهای تشبیهی و استعاری، فضای شعرا را از حماسه دور نگه می‌دارد و این تراجم تصویرها، جای جای گرشاسب‌نامه محسوس است... وی توجه نسبتاً زیادی به تصاویر انتزاعی دارد و این تصاویر انتزاعی با شعر حماسی سازگار نیست». (شفیعی کدکنی، ۶۱۸: ۱۳۸۳)

موضوع گرشاسب‌نامه

گرشاسب‌نامه، منظومه‌ی حماسی است که حکیم اسدی طوسی، در آن شرح جنگاوری‌ها و دلاوری‌های گرشاسب را به نظم کشیده است. این منظومه، صرف نظر از آن که یک اثر حماسی است، پر از پندهای اخلاقی، تربیتی و اجتماعی است. نویسنده، از نکات فلسفی و مذهبی نیز ضمن حماسه یاد می‌کند. نویسنده، به خاطر علاقه‌ی بی‌گانه به حماسه‌ی گرشاسب دارد به شرح زندگی و جنگ‌های این قهرمان اسطوره‌ی پرداخته است. حماسه، از ماجرای گریختن جمشید به زابلستان و عاشق شدن دختر گورنگ پادشاه زابلستان و ازدواج جمشید با او حکایت دارد. جمشید، صاحب فرزندی می‌شود که او را تور می‌نامند. پس از مدتی، ضحاک از مخفی‌گاه جمشید آگاه می‌شود. وی، ابتدا به هند و سپس به چین می‌گریزد و سرانجام، ضحاک در چین او را با اره به دو نیم می‌کند.

جوانی گرشاسب با پادشاهی ضحاک، مصادف است. قسمت اعظم زندگی این قهرمان در خدمتگزاری ضحاک سپری شد. قسمتی از منظومه، شرح دیدار گرشاسب با برهمن در کوه دهو است. گرشاسب، در مورد هستی کردگار، علت خلقت جهان، سپهر و ستارگان از او پرسش می‌کند. وصف دختر قیصر روم، قهرمان حماسه را دلباخته می‌سازد و به سرزمین روم، رهسپار و با اواز دواج می‌کند. پس از مدتی فریدون قیام می‌کند و به حکومت ضحاک خاتمه می‌دهد و خود، پادشاه ایران می‌شود. گرشاسب به عنوان جهان پهلوان، در دربار فریدون، کمر به خدمت می‌بندد. حیات پهلوانی وی پس از هفتصد و سی و سه سال خاتمه می‌یابد و چهره در نقاب خاک می‌کشد.

تحلیل منش های قهرمانان گرشاسب نامه

حکیم اسدی طوسی، گرشاسب را فرزند اثرط، فرزند شم، فرزند طورگ، فرزند شیدسپ، فرزند تور، فرزند جمشید، معرفی می‌کند. گرشاسب، در اوستا « کرساسپ به معنی دارنده‌ی اسب لاغر و یکی از نام‌دارترین چهره‌ها در اساطیر ایران است. در یسنه «ثریت» پدر گرشاسب از خاندان «سام» سومین کسی از مردمان است که نوابه‌ی آیینی «هوم» را آماده می‌کند و به پادشاه این کار ورجاوند دو پسر (گرشاسب و برادرش اورواخشیه) بدو داده می‌شود». (دوستخواه، ۲: ۱۳۸۶/۱۰۴۲۲)

اسدی، قهرمان کتاب خود را پهلوانی کامل معرفی می‌کند و از هر عیبی پاک و مبرا می‌داند. «در کتاب‌های مذهبی باستانی، گرشاسب، پهلوان مغلوب نشدنی و زنده‌ی جاوید و از یاران موعود زرتشتی است و حکیم اسدی، نظر به همین روایات، گرشاسب را فرد کامل معرفی می‌کند. (اسدی: ۷)

او، قهرمان کتاب خود را از نظر دانش و فرهنگ، گردن فرازی و رزم، مهر دل و کین، از قهرمان فردوسی، برتر می‌داند و معتقد است:

اگر رزم گرشاسب یاد آوری

همه رزم رستم به باد آوری (همان: ۴۴)

و آن قدر به قهرمان خود، عشق می‌ورزد که بر این باور است:

ز گویندگانی کسان نیست جفت

به خوشی چنین داستان کس نگفت (همان: ۴۱۴)

او، رستم شاهنامه را قهرمان و دلاور میدان رزم نمی‌خواند،

چون جهان پهلوان فردوسی :

همان بود رستم که دیو نژد

ببردش به ابر و به دریا فکند

سته شد زهومان به گرز گران

زدش دشتبانی به مازندران

زبن کردش اسپندیار دلیر

به کشتیش آورد سهراب زیر

(همان: ۴۴)

اسدی، معتقد است، قهرمان حماسی او تا زنده بود، کسی کمر او را به خاک نرساند و همچون رستم، خوار نشده بود. گرشاسب، قهرمانی‌هایی درهند، روم و چین از خود نشان داد که رستم موفق به انجام آن‌ها نشد و :

نه ببر و نه گرگ آمد از وی رها

نه شیر و نه دیو و نه نر اژدها (همان: ۴۴)

ولی دیدگاه فردوسی در مورد رستم، خلاف نظر اسدی است. او، تمام ویژگی‌های پهلوانی را در رستم می‌بیند و بس.

جهان آفرین تا جهان آفرید

سواری چو رستم نیامد پدید

زمانی که سلطان محمود، فردوسی را تحقیر می‌کند و به شاهنامه و قهرمان وی می‌تازد و کتاب را چیزی جز (حدیث رستم) نمی‌داند، فردوسی جواب هوشمندانه‌ی می‌دهد و به او می‌گوید: «زندگانی خداوند دراز باد. ندانم که اندر سپاه تو چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید». (بی‌نام، ۷: ۱۳۶۶)

رستم شاهنامه، تا زنده بود، در برابر هیچ پادشاه غیر ایرانی، سرتسلیم فرونیورد. اما جهان پهلوان اسدی، مدت‌ها مطیع و فرمانبردار ضحاک خونخواری بود که دستش به خون جوانان ایرانی آلوده شده بود. در مهمانی که اثرط برای ضحاک ترتیب داده بود، قدرت و هیبت گرشاسب، پادشاه ماردوش را متعجب می‌سازد و از گرشاسب می‌خواهد با اژدهایی که آسایش شاه را برهم زده است، به رزم برخیزد. گرشاسب، دستور ضحاک را اطاعت می‌کند و سر از تن اژدها جدا می‌کند و بدین ترتیب او «سرچشمه‌ی اژدها کشی‌ها در اسطوره‌ها و حماسه‌های ایرانی چه در ادبیات ایران باستان و چه در ادبیات فارسی می‌باشد». (اکبری مفاخر، ۱۰: ۱۳۸۵)

آن‌گاه ضحاک، او را برای مبارزه با بهو، به شهر سرنذیب راهی

می‌کند. نبرد گرشاسب با بهو هیچ انگیزه‌ی ملی یا مذهبی ندارد. او فقط برای خوشایند خاطر ضحاک، تن به این جنگ می‌دهد. زیرا مهراج، پادشاه هندوستان دست نشانده‌ی ضحاک بود و بهو حکومت را از چنگ وی در آورد و گرنه بهو هیچ کینه و عداوتی با ایران و گرشاسب نداشت.

در گرشاسب نامه می‌بینیم، اولین کسی که جرأت و جسارت در خود می‌بیند که مهراج، دست نشانده‌ی ضحاک را از تخت پادشاهی به زیر بکشد و مخالفت خود را با ضحاک اعلام دارد، بهو است. او مهراج، پادشاه هندوستان را نصیحت می‌کند تا از اطاعت ضحاک ستمگر، سر بتابد و از دادن باج به پادشاه ماردوش خودداری کند:

چرا گم کنی گوهر پاک را

دهی هدیه و باژ ضحاک را

نترسم ز ضحاک من روز جنگ

مرا هست ازو گر ترا نیست ننگ (اسدی: ۸۱)

مهراج، حاضر به همکاری با بهو نمی‌شود. ضحاک، گرشاسب را جهت حمایت از مهراج و نبرد با بهو به سرزمین هندوستان می‌فرستد. بهو از گرشاسب می‌خواهد با هم متحد شوند و ریشه‌ی ظلم و ستم ضحاک را بر کنند. اما قهرمان اسدی، از در مخالفت برمی‌آید و شاه را سایه‌ی کردگار می‌خواند و سرپیچی از فرمان او را کاری ناشایست می‌داند:

ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست

به هر روی که را زمه چاره نیست

بود پادشاه سایه‌ی کردگار

بی او پادشاهی نیاید به کار (همان: ۸۲)

گرشاسب، اعتقاد دارد، چون بهو زمینه‌ی ناراحتی شاه جهان (ضحاک) را فراهم آورده و در همه جا از او به بدی سخن گفته است، مایل به اتحاد با او نیست:

تو شاه جهان را بیاشفته‌ای

فراوان مر او را بدی گفته‌ای

مرا گفت رو تو پیکار من

بگیرش نگون زنده بردار کن (همان: ۱۰۸)

گرشاسب اسدی، از اهریمن صفتی که شاه جهانش می‌خواند اطاعت می‌کند و حاضر نمی‌شود از فرمان او تمرد نماید:

بر ما چه بر گشتن از شاه خویش

چه برگشتن از راه یزدان و کیش

به سر مرمر تاج و فرمان تست

به گردن درم طوق و پیمان توست (همان: ۱۰۹)

و بدین ترتیب با مهراج، متحد می‌شود و بهو را شکست می‌دهد و رضایت‌مندی ضحاک را به دست می‌آورد و پس از اسارت بهو و سپاهیانش، بدترین رفتار را با او و سپاهیانش می‌نماید:

بفرمود تا هر که بدخواه و دوست

ز سیلی به گردنش بردند پوست

در آکند خاکش به کام دهن

ببردند بر دست و گردن رسن

(همان: ۱۲۳)

سپهد بنه پیش را بار کرد

بهو را بیاورد و بردار کرد

تنش را به تیر سواران بدوخت

کرا بند بد کرده باآتش بسوخت

(همان: ۱۹۰)

آن‌گاه به همراه هدایایی به خدمت ضحاک می‌آید تا خوش

خدمتی خود را بیشتر به اثبات برساند.

سر مه دگر هدیه‌ها با سپاه

گسی کرد و شد نزد ضحاک شاه (همان: ۱۹۲)

گرشاسب، نمی‌داند از پادشاهی فرمان می‌برد که خواهان

نابودیش است و وجود این پهلوان را مایه‌ی خطر برای خود می‌داند

لذا پس از غلبه بر بهو، با حيله و نیرنگ او را از کشور دور می‌کند:

به دل گفت تازو نبینیم گزند

از این کشورش دور باید فکند (همان: ۲۴۶)

به همین منظور گرشاسب را برای مبارزه با دیوان، به خاورزمین

می‌فرستد.

این است، قهرمانی که اسدی او را از رستم شاهنامه برتر

می‌داند، رستم نام‌آوری است که گذشته از چند خصوصیت منفی،

مایه‌ی افتخار و سربلندی ایرانیان است. بی‌دلیل نیست، فردوسی با

کلام و بیان جادویی خویش که خواننده را مسحور کلام خود

می‌نماید، رستم دستان را جهان پهلوان بداند. او ایمان دارد، کسی

که از پادشاه ظالم و غیر ایرانی اطاعت می‌کند، فرمان بردن از او

شایسته نیست همچنان که گرشاسب اطاعت کرد.

بی ربط نیست که فردوسی بر ضحاک می‌تازد چون می‌داند با

آمدن ضحاک بود که:

نهان گشت آیین فرزندگان

پراگنده شد نام دیوانگان

هنر خوار شد جادویی ارجمند

نهان راستی، آشکار را گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز

ز نیکی نبودی سخن جز به راز

(فردوسی، ۱: ۵۱/۱۳۷۶)

در برخورد با اسیران، با شخصیت دوگانه‌ی گرشاسب، روبه رو

می‌شویم. گاه، دستور به آزادی اسیران و گاه، دستور به قتل آن‌ها

صادر می‌کند. آن‌هم به شکلی بسیار فجیع، اسیران را سر می‌برد و

یا به آتش می‌سوزاند:

تنش را به تیر سواران بدوخت

کرا بند بد کرده با آتش بسوخت (اسدی: ۱۹۰)

هرچند پدر، او را پند می‌دهد تا از ریختن خون اسیران خودداری

کند ولی در عمل به نصایح پدر توجه نمی‌کند:

به زنهاریان رنج منمای هیچ

به هر کار در داد و خوبی پسیچ

ز سوگند و پیمان نگر نگذری

گه داوری راه کژ نسپری

چو چیره شوی خون دشمن مریز

مکن خیره با زیر دستان ستیز

(همان: ۲۹۸)

همان‌گونه که ذکر شد، در جنگ با سپاه بهو، همه‌ی اسیران از

جمله بهو را از دم تیغ می‌گذراند، در نبرد با سپاه کابل، اسیران کابل

را روانه‌ی سیستان می‌کند، آن‌ها را در مکانی جمع می‌کند و همه

را سر از تن جدا می‌سازد و از گل آغشته به خون آن‌ها، باره‌ی شهر

را بر می‌آورد:

اسیران که از کابل آورده بود

به یک جایگه گردشان کرده بود

بفرمود خون همه ریختن

و زیشان گل باره انگیختن

یکی نیمه بد کرده دیوار شهر

دگر نیمه کردند از آن گل دو بهر

(همان: ۲۴۳)

در نبرد با سپاه طنجه، پادشاه و دو تن از سپاهیان را اسیر

می‌کند و با بدترین شکل آن‌ها را می‌کشد:

ببرید شان گوشت یکسر به گاز

بمردند و کس هیچ نگشاد راز (همان: ۳۹۳)

ولی هنگامی که فغفور چین و سپاه او را اسیر می‌کنند دستور

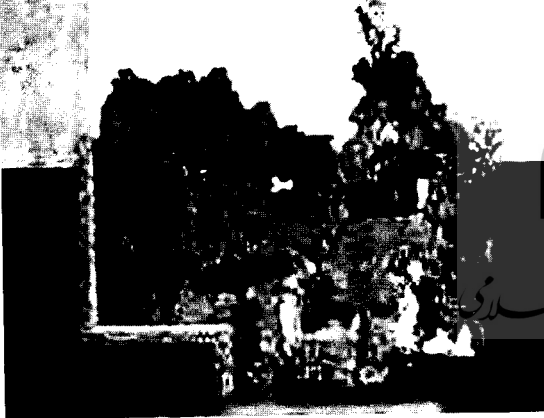
می‌دهد با شاه چین با مهربانی رفتار کنند و همه‌ی اسیران را زنهار

می‌دهد:

از ایشان گنه پهلوان در گذشت

سپه را ز تاراج و خون بازداشت (همان: ۳۶۱)

گرشاسب نام



و از شاه چین نیز پوزش می‌خواهد:

چو فغفور را دید شد پیش باز

نشاند از بر تخت و بردش نماز

بسی زو خواست پوزش دلپذیر

که این بد که پیش آمد از من مگیر (همان: ۳۶۲)

گرشاسب، در مقابل فریدون، فغفور چین را می‌ستاید:

که شاهی سزا افسر و گاه را

ندیدم چو او جز شهنشاه را (همان: ۳۷۰)

قهرمان اسدی، فقط از توانایی‌های جسمانی بسیار بالایی

برخوردار است واز هر نوع کشاکش روحی، بی‌بهره است، بر تمام

حریفان خود غلبه می‌کند، سپاه او همیشه پیروز میدان‌های رزم

است. شکست، در لشکر او معنا و مفهومی ندارد، کشتگان سپاه دشمن در هر نبرد، چندین هزار و کشتگان سپاه او یک نفر :

ز کابل سپه کشته شد شش هزار

ندانست کس خستگان را شمار

نبد کشته از خیل گرشاسب کس

شمرندند یک مرد کم بود و بس (همان: ۲۳۱)

شاه زمان خود را به صرف آن که شاه است، اطاعت می کند چون معتقد است «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه». اما همین که فریدون، شاه زمانش را به بند می کشد، از ضحاک روی گردان می شود و جانب فریدون را می گیرد. خواننده، پیش از پادشاهی فریدون در هر کدام از نبردهای گرشاسب، انگیزه‌ی ملی نمی بیند او می خواهد نظر ضحاک را به خود جلب نماید و همچنین قدرت خود را بدو نماید.

خواننده، پیش از آغاز نبرد گرشاسب با حریفان، می تواند به راحتی پایان جنگ و پیروزی وی را بر حریفان پیش بینی کند چون حریفان او بیشتر زبون و بی چاره اند. او تنها به قدرت جسمانی و جنگاوری خود، مباحثات می کند:

کنم ز اژدهای فلک سر ز کین

چه باک آیدم ز اژدهای زمین (همان: ۷۸)

شما را می و شادی و بم و زیر

من و اژدها و که گرز و تیر (همان: ۷۲)

اثرط، پدر گرشاسب نیز پهلوانی با تدبیر و آینده گراست. پایان کار را قبل از آغاز آن پیش بینی می کند. او، در ظاهر مطیع ضحاک است و نسبت به او مخالفتی نشان نمی دهد، فرزندش جهان پهلوان ضحاک است. او را بیشتر پهلوانی می بینیم که پندهای حکیمانه به فرزند می دهد. از تدبیر ملک داری تا رعایت عدل و انصاف، ترحم بر زبردستان، همه و همه، فرزند را آگاه می کند. او زبینه ترین افسر شاه را خرد می داند، خرد را بالاترین افسر، هوشمندی و دانش شاه را بهترین لشکر و مرد دانا را بزرگ ترین گنج می داند، نیک بختی شاه را در دادگری می پندارد و به فرزند پند می دهد که :

چو خواهی که شاهی کنی راد باش

به هر کار با دانش و داد باش (همان: ۲۳۹)

دوام و پایداری حکومتش به خاطر ترس دیگران از قدرت گرشاسب است. در مدتی که گرشاسب در روم به سر می برد، پادشاه کابل، به زابل حمله می کند و به راحتی سپاه او را شکست می دهد،

اثرط به فرزند، نامه می نویسد و از وی تقاضای

کمک می کند. گرشاسب به کابل حمله می برد و کابلیان را

شکست می دهد. علی رغم این که اثرط، چهره‌ی مثبت در

گرشاسب نامه دارد اما در گفته‌های او تناقض‌هایی می بینیم که

خود، می توان گفت، نوعی سیاست پیشگی او به حساب می آید.

از جمله، هنگامی که گرشاسب دستور ضحاک را مبنی بر مبارزه

با اژدها می پذیرد اثرط دل نگران فرزند است و فرزند را شماتت

می کند که چرا دستور ضحاک را اطاعت کرده است.

به گرشاسب گفت اثرط ای شور بخت

ز شاه از چه پذیرتی این جنگ سخت

نه هر جایگه راست گفتن سزاست

فراوان دروغت کان به زر است (همان: ۷۲)

اما در جای دیگر، از گرشاسب می خواهد از فرمان شاه (ضحاک)

سریچی نکند:

چو رفتی بر شه پرستنده باش

کمر بسته فرمانش را بنده باش

همه خوی و کردار او را ستای

همان دشمنش را نکوهش فزای (همان: ۸۳)

مگردان دروغ آنچه گوید سخن

وز آنچت بپرسد نهان زو مکن (همان: ۸۴)

یا زمانی که ضحاک، گرشاسب را به جنگ منهراس می فرستد،

پدر این گونه فرزند را نصیحت می کند:

که هر کار کاو با تو گوید همی

ز ترس تو مرگ تو جوید همی

بخوان بر ز مهمانت نو گر کهن

ز سیصد یکی راست مشنو سخن (همان: ۲۴۸)

ضحاک / دهاک / اژی دهاک: «اژی به معنی اژدها یا مار بزرگ

و دهاک نام خاص است که به صورت ضحاک درمی آید. اژی دهاک

در متن های دینی ایران، جزء دیوان و فرزند اهریمن است که سه

سروشش چشم وسه پوز دارد. او، روشن تر و اساطیری تر از دیگر

آفریدگان زیانکار، توصیف شده است.» (آموزگار، ۵۱: ۱۳۷۶) ضحاک،

در گرشاسب نامه چون ضحاک شاهنامه، چهره‌ی منفور ندارد از

ستم ها و بیدادگری‌های او بر ایران خبری نیست. گاه، او را در لباس

یک انسان کاملاً معتقد به خدا می بینیم. او در نامه‌ی که به اثرط

می نویسد این گونه آغاز می کند :

سر نامه نام جهانبان نوشت
 خدایی که او ساخت هر خوب و زشت
 سرایی چنین پر نگار آفرید
 تن و روزی و روزگار آفرید
 به یک بند هفت آسمان بسته کرد
 بدین گوهران کار پیوسته کرد
 زمین ایستاده به باد سپهر
 همی گرد گردان شده ماه و مهر
 (اسدی: ۸۱)

و گاه او را در هیئت یک انسان خیر خواه می بینیم. ضحاک به
 اثرط سفارش می کند تا گرشاسب ازدواج کند و از تخمه ی او
 پهلوانی نژاده، از نژاد ایرانیان و پهلوانان متولد شود:

دگر گفت خواهیم کز این پهلوان

بود تخمه و نام تا جاودان

ز تو ماند خواهد نژادی بزرگ

همه پهلوانان گرد سترگ

که هر یک سر نامداران بوند

نشاندهی شهریاران بوند

(همان: ۱۹۷)

مهرج، نیز مطیع و دست نشاندهی ضحاک است. برای به دست
 آوردن قدرت از دست رفته، از بخشیدن گنج به گرشاسب و سپاهیان
 ایران دریغ نمی ورزد. زندگی او، همراه با بیم و امید است. بیم از آن
 که مبادا گرشاسب با بهو هم داستان شود و بهو بر تخت پادشاهی
 هند تکیه زند و امید به آن که گرشاسب با بهو مبارزه کند و پس از
 شکست دادن بهو، قدرت از دست رفته را به کمک پهلوانان ایرانی
 به دست آورد.

جمشید که «در شاهنامه، بزرگترین پادشاه و در اسطوره،
 نخستین انسان است. (کریستنس، ۴: ۱۳۵۰) روزگاری دارندهی فره
 ایزدی بود «در اساطیر ودایی خدایی است که بر زمین می آید و نسل
 انسان ها را به وجود می آورد در حالی که در ایران، او دیگر، خدا
 نیست و تنها، شاهی بزرگ به شمار می آید». (بهار، ۲۲۶: ۱۳۸۶) به
 خاطر غرور و تکبر، فره ایزدی از وی جدا شد و خداوند ضحاک را بر
 او مسلط نمود. اکنون در گرشاسب نامه، به چهره‌ی ترسو تبدیل
 شده است. برای رهایی از مرگ، از ضحاک می‌گریزد، تشنه و
 گرسنه به باغ دختر پادشاه کابل پناه می‌برد و به جای رزم با ضحاک

، بزم را بر می‌گزیند و با دختر شاه کابل به باده نوشی می‌گذرانند. از
 ترس، نام خود را کتمان می‌کند تا مبادا کسی از هویت او خبردار
 شود و به ضحاک گزارش دهد. برای دختر یقین می‌شود، او از
 بزرگان و شاهان است. دلبسته‌ی او می‌شود و با او ازدواج می‌کند.
 از ترس مرگ، زن را رها می‌کند و از شهری به شهری می‌گریزد و
 ضحاک، د رچین، به حیات شاه اسطوره‌ی ایران خاتمه می‌دهد.

در شاهنامه، فریدون پس از جمشید، بزرگ پهلوان داستانی
 ایران در حماسه‌ی ملی ماست. او، در اوستا این گونه معرفی شده
 است «ثرتون پسر آئویه و در پهلوی فردون و در فارسی آفریدون و
 آفریدون و فریدون، نام یکی از کهن‌ترین چهره‌های اساطیری در
 اوستا و دیگر متن های دینی ایرانیان و نیز در شاهنامه و دیگر
 کتاب‌های فارسی و عربی پس از اسلام است». (دوستخواه، ۲،
 ۱۰۲۵/۱۳۸۶)

از زندگی پر ماجرای فریدون در گرشاسب نامه خبری نیست،
 حضور او بسیار کم رنگ تر از شاهنامه است. شاعر از بیان عدالت و
 دادگری فریدون لب فرو بسته. خواننده، آن هنگام که در گرشاسب
 نامه از فریدون صحبت می‌شود، تصویری همچون فریدون شاهنامه
 در ذهن دارد. هر چند این دو یک شخصیت هستند ولی فریدون در
 گرشاسب نامه، کاوه‌ی آهنگر را به باد تمسخر می‌گیرد. فریدون،
 قباد (فرزند کاوه) را به خاطر اعتراضی که به گرشاسب روا می‌دارد،
 مستحق کشتن می‌داند و نیش طعنه‌اش را متوجه کاوه می‌کند.
 دودمان کاوه را زیر سوال می‌برد و با خشم و غضب قباد را خطاب
 قرار می‌دهد:

پدرت از سپاهان بد آهنگری

نه زیبا بزرگی نه والا سری

چو بگزید ما را نکو نام شد

به کف درش پتک گران جام شد

از آهنگری رست و سالار گشت

پس از کلبه داری سپهدار گشت

بد آن گاه در کلبه با دود و دم

کنونت در بزم با ما به هم

بدادیمش اهواز و ده باره شهر

همی زین فزون تر زما یافت بهر

(اسدی: ۳۸۱)

حضور دیگر پهلوانان گرشاسب نامه، چه ایرانی و چه غیر ایرانی

از نویسنده‌ی بیش‌ترین تقریظ‌ها:

اسناد مهم انسان‌شناختی

دکتر فرشته نواده

در مجله‌ی سربلاران ویژه‌نامه‌ی همایش امین: بزرگداشت اندیشه‌های سترگ نوشته شده بود که یکی از ترین‌های استاد پروفیسور امین تعداد مقدمه‌ها و تقریظ‌های ایشان بر کتاب‌های دیگران است. من چند عدد از کتاب‌هایی که در سال ۱۳۸۸ با مقدمه‌ی ایشان چاپ شده است، تهیه کرده و خوانده‌ام. اکثرا این کتاب‌ها دفاتر شعر شاعران معاصر است مانند فریاد اثر علیرضا تبریزی، نقش نفیس اثر جلال مهدیانی، یک قطره باران اثر محمود خاتمی، سیلاب اثر بتول مومن، ایستاده در باران اثر عبدالرضا جلیلیان، تولد ایمان اثر رضا مرادی و چندین کتاب دیگر.

اما یادداشت مختصر و مفید زیر را با عنوان «اسناد مهم انسان‌شناختی» به عنوان تقریظ بر کتاب **کوچه‌ی بی‌عبور دلتنگی** = یادنامه‌ی هنری علی‌اکبر کهریابی (عکاس ویژه‌ی هنرمندان) (چاپ انتشارات مهراردوان ۱۳۸۸) نوشته‌اند:

«کتاب حاضر که یادنامه‌ی سال‌های زندگی پر بار و هنرمندانه‌ی دوست ارجمند آقای علی‌اکبر کهریابی است، مُشکی است که خود می‌بوید و محتاج تعریف و توصیف هیچ عطاری نیست.

همه می‌دانیم که عکس یکی از اسناد مهم انسان‌شناختی و وسیله‌ی بسیار خوبی برای ضبط و ثبت تاریخ است. من مقاله‌ی مفصل با عنوان «تاریخ اجتماعی ایران در عصر قاجار به روایت مجموعه‌ی عکس امین‌الشریعه» در فصلنامه‌ی **مهرگان اسفرا این** نوشته‌ام و این مبحث را به تفصیل در آن مقاله معروض داشته‌ام و در این جا تکرار نمی‌کنم. آن‌چه در این تقریظ کوتاه باید عرض کنم ارزش معنوی و فرهنگی خاطرات همه‌ی ایرانیان از گذشته‌ی دور و نزدیک است. چرا که هر ملتی مالک فرهنگ تاریخ و هویت خود است و این هویت را باید با اسناد و عکس‌ها و روایت‌های کتبی و شفاهی (بویژه در این دوره که امکانات صوتی و تصویری به طور فزاینده‌ی پیشرفت کرده و می‌کند)، به ثبت و ضبط برساند.

خاطرات، عکس‌ها، شعرها، لطیفه‌ها و یادبودهای هنرمند ارجمند جناب آقای کهریابی در راستای ثبت تاریخ فرهنگی و هنری روزگار ما می‌تواند محل استفاده‌ی آیندگان قرار گیرد و از این جهت چاپ این اثر را این بنده هم به نوبت ناقابل خویش، به وی و همه‌ی علاقمندان تبریک و تهنیت می‌گویم.»

در روند حماسه، تنها به عنوان یک جنگجو شاهدیم و نقش دیگری در حماسه ندارد. گاه، شاعر فقط با آوردن نام یک پهلوان، در یک یا دو بیت اکتفا کرده است. به عنوان نمونه در مورد نیاکان گرشاسب از جمله شَم، طورگ، شیدسپ و تور، نگاهی بسیار گذرا داشته و در مورد شَم، به ذکر دو بیت بسنده نموده است. لذا نمی‌توان آن‌ها را به عنوان تیپ منحصر به فرد و بی‌بدیل شناخت. اندک زمانی در صحنه‌ی داستان خود را نشان می‌دهند و سپس در غبار گمنامی فرو می‌روند و تا پایان داستان از آن‌ها نام برده نمی‌شود به همین خاطر تحلیل جنبه‌های مثبت و منفی اخلاقی آنها امکان‌پذیر نیست.

نتیجه‌گیری

منش‌های عالی اخلاقی قهرمانان ایرانی شاهنامه، هم چون دادگری، ترحم براسیران دشمن، مهربانی و دیگر صفات اخلاقی، از قهرمانان گرشاسب‌نامه بیش‌تر است و وسعت نگاه فردوسی به قهرمانان ایرانی و عشق و علاقه‌ی خواننده به قهرمانان ایرانی، به مراتب، بیش از گرشاسب‌نامه است. به نوعی که خواننده با دیدن صفات اخلاقی قهرمانان، به ایرانی بودن خود می‌بالد. درحالی که قهرمانان گرشاسب‌نامه چنین ویژگی‌ها را ندارند. ■

منابع

- ۱- آموزگار، ژاله، **تاریخ اساطیری ایران**، چاپ دوم، تهران، انتشارات سمت ۱۳۷۶،
- ۲- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد، **گرشاسب‌نامه**، تصحیح حبیب یغمایی، چاپ اول، تهران، انتشارات ذبیح‌الله، ۱۳۸۶
- ۳- اکبری مفاخر، صفدر (آرش)، **روان گرشاسب**، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی کرمان، شماره ۲۰، پیاپی ۱۷، ۱۳۸۵،
- ۴- بهار، مهرداد، **از اسطوره تا تاریخ**، چاپ پنجم، تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۶
- ۵- بی‌نام، **تاریخ سیستان**، تصحیح ملک‌الشعرا بهار، چاپ دوم، تهران، انتشارات پدیده خاور، ۱۳۶۶
- ۶- دوستخواه، جلیل، **گزارش و پژوهش اوستا**، ج ۲، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۸۶
- ۷- شفیع کدکنی، محمدرضا، **صورخیال در خیال در شعر فارسی**، چاپ نهم، تهران، انتشارات آگه، ۱۳۸۳
- ۸- صفا، ذبیح‌الله، **تاریخ ادبیات در ایران**، ج ۱، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۸۵
- ۹- فردوسی، ابوالقاسم، **شاهنامه**، تصحیح سعید حمیدیان، چاپ چهارم، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۶
- ۱۰- کریستنسن، آرتور، **کارنامه‌ی شاهان در روایات باستان**، مترجم باقر میرخانی و بهمن سرکاراتی، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰